

پژوهشنامه‌ی ادب غنایی

دانشگاه سیستان و بلوچستان

سال دهم، شماره‌ی نوزدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۱

(صص: ۱۶۶-۱۴۵)

غم غربت در اشعار منوچهر آتشی

دکتر سید کاظم موسوی* - دکتر جهانگیر صفری** - شهربانو سلایی***

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

چکیده

منوچهر آتشی از شاعرانی است که دوران کودکی، طبیعت زنده جنوب و صداقت رفتاری آن دیار هرگز از ذهن و زبان او محو نمی‌شود. گذشته سرایی شاعر علاوه بر تاریخچه‌ی حضور او در دنیا به گذشته‌های بسیار دور و باستانی و اسطوره‌ای نیز باز می‌گردد. واژه‌ها، مکان‌ها، حوادث و اتفاقات، اشخاص، روستا و ... همیار شاعر در پردازش به این گذشته است. درد و حسرت از دست رفتن نیکی‌ها و مردانگی‌های آدمی در برابر همه‌ی بدی‌ها خمیرمایه‌ی این گذشته سرایی است. از آنجا که شعر شاعران به نوعی سرگذشت پنهان جامعه است باواکاوی حسرت سروده‌های آنها می‌توان تاریخچه‌ی پنهان جامعه هم دوره‌ی شاعر را بازشناخت. بازشناسی خصلت‌های مردم جنوب، مبارزه‌ی آنها علیه استعمار، افتخارات و زندگی پرشکوه آنها، جدال سنت و تمدن، تقابل طبیعی زیستی با صنعت و مدرنیته و آرمان‌های نهفته در

*Email: mousavi-k@lit.sku.ac.ir

**Email: safari-j@lit.sku.ac.ir

***salahi_rana@stu.sku.ac.irEmail:

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

پژوهشنامه‌ی ادب غنایی- پاییز و زمستان ۱۳۹۱

مدینه‌ی فاضله از هدف‌های این بررسی است که در خلال اشعار آتشی نمود یافته است. به ضرورت همین مسأله باواکاوی اشعار آتشی، آنچه که در این راستا و در پیوند با این هدف بوده استخراج شده و نمونه‌های برجسته‌ی آن ارایه شده است.

واژگان کلیدی: آتشی، نوستالژی، بازشناسی باورها، آرمان شهر.

مقدمه

نوستالژی به معنی غم غربت و احساس دلتنگی است که معمولاً با حسرت و آرزوی بازگشت به گذشته‌ی دلخواه و مطلوب همراه است. این واژه در آکسفورد، احساسی از غصه‌ی آمیخته با لذت معنی شده و به احساساتی گفته می‌شود که هنگام یادآوری خاطرات خوش گذشته به انسان دست می‌دهد. (Hornby, 2005:1036) نوستالژی (nostalgia) واژه‌ای فرانسوی است اما در حقیقت از دو سازه‌ی یونانی (nostos) به معنی بازگشت و (algos) به معنی درد و رنج بر گرفته شده است (شریفیان، ۱۳۸۶: ۷۲-۵۱).

نوستالژی یا غم غربت و احساسات مربوط بدان از دیرباز در آثار نظم و نثر کهن فارسی اگر چه نه با این عنوان وجود داشته است و در آثار شاعرانی چون مسعود سعد، سنایی، عطار، مولوی و حافظ به چشم می‌خورد. با توجه به زمینه‌های مختلف و شرایط زمانی و مکانی گوناگون و روحیات، خلیقات و اندیشه‌های متفاوت، رگه‌های خاصی از نوستالژی و غم غربت در اشعار هر کدام به شکل برجسته‌تری نمود یافته است. در اشعار شاعرانی نظیر مولوی که پا به عرصه‌ی کشف و شهود نهاده و به وادی عرفان وارد شده‌اند، نوستالژی و غم غربت از بهشت و آرزوی بازگشت به موطن اصلی آدمی پررنگ‌تر دیده می‌شود. در شعر شاعری چون مسعود سعد که سال‌های دراز در حصار نای به بند و زنجیر گرفتار آمده و از شهر و دیار خویش دور مانده، احساسات نوستالژیک به گونه‌ای دیگر رخ می‌نمایند. عوامل متفاوتی در ایجاد غم غربت و حس دلتنگی و حسرت نسبت به گذشته یا آنچه که روزگاری بوده اما اکنون از دست رفته، نقش دارد. عواملی چون مهاجرت و دوری از وطن، یادآوری گذشته‌های خوب و شیرین چون کودکی، مرگ

غم غربت در اشعار منوچهر آتشی

عزیزان، دوستان یا اعضای خانواده، پیری و از بین رفتن شور و نشاط و جوانی و هر چیز خوب و با ارزش که به هر دلیل انسان آن را از دست داده و حال به خاطر فقدانش سوگوار است و با حسرت از روزگار بودنش یاد می‌کند و مشتاقانه بازگشت به آن را آرزو دارد. در شعر معاصر نیز این مفاهیم دیده می‌شود. "بخش وسیعی از اندوهیادهای شاعران معاصر در سوگ دیگر شاعران در قلمرو شعر سنتی معاصر و در انواع قالب‌های آن قرار می‌گیرد و حتی با پیدایش شعر نیمایی و سپید نیز اندوهیادهایی در قالب سنتی دیده می‌شود" (جلالی پندری، ۱۳۸۹: ۸).

آتشی از جمله شاعرانی است که غم غربت در دریای شور انگیز شعرش موج می‌زند و مفاهیم و احساسات و عواطف نوستالژیک به بهانه‌های مختلف در شعرش حضور می‌یابد. با توجه به روحیه‌ی وطن دوست و طبیعت پرست آتشی گونه‌هایی از این نوع احساس در شعرش جلوه‌گری بیشتری دارند. روستا و طبیعت دو موتیف از محورهای اصلی شعر آتشی است. او جهان را با روستا شناخته و زادگاهش، دهرود دشتستان را نقطه‌ی آغاز جهان خود می‌داند. روزهای شیرین کودکی و از طرفی دیگر، دوران پر شکوه زندگی خانجانی و روزگار اسب و تفنگ و یاغی همه در روستا سپری شده است. عشق آتشی به روستای کودکی با همه‌ی صفا، پاکی، صمیمیت، صداقت، یکرنگی و بی‌ریایی روستا و مردمش و طبیعت زنده، زیبا و بکر آن موجب شده تا این دو، جلوه‌ی خاصی در شعر او بیابند و به تبع آن، حسرت از دست رفتن این دو و دور شدن از آنها نیز در اشعارش به شکل بارزتری نمود یابد. گریزازشهر و بازگشت به دوران کودکی از پیشینه‌ی ادب نیز برخوردار است "رمانتیک‌ها جهت گریز از زندگی شهری و متمدن عاری از ارزش‌های انسانی پناه به سنت و سادگی بردند. یکی از جلوه‌های سادگی، آرزوی بازگشت به دوران کودکی و بهره‌مندی از خاطرات آن روزها در آفرینش اثر ادبی است (خلیلی جهانتیغ، ۱۳۸۹: ۳۵). این همان چیزی است که با عنوان نوستالژی کودکی، روستا، طبیعت و آرمان شهر در این مقاله بررسی می‌شود. در این باره ونه به طور اختصاص آثاری به چاپ رسیده است. سیدقاسم حسینی در کتاب "آتشی در مسیر زندگی" ضمن پرداختن به زندگی ادبی، هنری، فرهنگی و سیاسی شاعر به گونه‌ای شایسته به گذشته‌ی پرفراز و نشیب او پرداخته است. "پلنگ دره

دیزاشکن" اثر فرخ تمیمی به حوادث و رخداد‌های زندگی آتشی پرداخته که می‌تواند با موضوع مقاله در پیوند باشد. گذشته سرایی آتشی، موضوع دیگری است که در کتاب "منوچهر آتشی" اثر محمد مختاری به رشته تحریر در آمده است. مقاله‌های: "شعر منوچهر آتشی و جایگاه اسطوره در آن" از یوسف عالی عباس آباد، که در آن ضمن بررسی جایگاه اسطوره در شعر شاعر به دوران کودکی نوع بشر نیز پرداخته که با موضوع مقاله نیز در ارتباط است. "روایتی از عصیان و خشم" از حسین منزوی، "شاعران جنوب" از احمد فتوحی، "تصویر اسبان چالاک و ستوران کور در شعر آتشی" از هلن اولیایی نیا، "روح جنوبی شاعر" از حافظ موسوی، "از یاغی روستایی تا طاغی شهری" از مسعود احمدی، "سوار اسب سرخ خسته" از بهمن ارجمند، "فرزند شعر و طبیعت" از عنایت سمیعی از جمله آثاری است که ضمن پرداختن به شعر آتشی به نوعی با موضوع مقاله در ارتباط هستند. مقاله‌ی "برخی از معانی رماتبستی در شعر نادر نادرپور" از مریم خلیلی جهانتیغ و علی دلارامی ضمن پرداختن به موضوع اصلی مقاله به مطالبی چون: کودکی، روستا، سفر و وطن نیز پرداخته شده که حسرت سروده‌های شاعر را نیز نشان می‌دهد. یدالله جلالی پنداری و محمد کاظم کهدویی و میرحسینی در مقاله‌ی "بررسی عنصر حسرت در اندوهیادهای شاعران معاصر" به سروده‌های شاعران معاصر در سوگ دیگر شاعران و حسرت سروده‌ها و جنبه‌های مختلف آن و تحلیل این نوع سروده‌ها پرداخته‌اند.

نوستالژی

از جمله مضامین محوری و پررنگ شعر آتشی، «نوستالوژی» یا «غم غربت» است. نوستالژی در حقیقت همان حسرت سروده‌ها، غربت سروده‌ها و سوگ سروده‌هایی است که شاعر در نتیجه‌ی حس دلتنگی و حسرت نسبت به چیزها یا کسانی که در گذشته داشته اما اکنون به هر دلیلی آنها را از دست داده، سروده است و در واقع آرزوی بازگشت به گذشته‌ی خوب و شیرین و دلخواه است. از همین جاست که آرزوی بازگشت به گذشته‌های دور، نوعی آرمان شهر آینده را

نیز در ذهن و زبان شاعر زنده می‌کند. نوستالژی در شعر آتشی در سطوح مختلفی نمود یافته است. یکی از مهم‌ترین جلوه‌های آن نوستالژی کودکی است:

نوستالژی کودکی

آن‌گاه که آتشی در حصار تنگ مشکلات، دردها و سختی‌های زندگی گرفتار می‌آید، تنها راه نجات خود را پناه بردن به دنیای زیبای کودکی می‌یابد. به لحظه‌های شیرین کودکی پناه می‌برد و خواهان تکرار لحظه‌های بازیافتنی خوابگردی‌های کودکانه در نخستین غروب دشت می‌شود تا زندگی را بپذیرد و به مرگ نیندیشد، تا سهراب‌وار رویش علف‌ها را در کف پای کودکانه‌اش حس کند و تپش قلب پروانه‌ها را بر سینه‌ی کرم غنچه بشنود.

تکرار کن / لحظه‌های بازیافتنی را / خوابگردی کودکانه را در نخستین غروب‌های بهار دشت / تا ساقه‌های شاداب / زیر پای سنگین چشم‌هایم خم شوند / تا رویش علف‌ها را / در کف پاهای عریان احساس کنم / تا تپش قلب کوچک پروانه را / بر سینه کرم غنچه بشنوم / تا چشم انداز احساس‌های گوارا را / با درنگی بی‌تابانه بر تجربه‌های دردناک / حصار رضایت کشم / تا زندگی را بپذیرم / تا به مرگ نیندیشم / تا به «هیچ» نیندیشم / تا اندیشه‌ای نداشته باشم (آتشی، ۱۳۸۳ الف: ۸۶-۸۵).

چارچوب این دوران که آرمان همیشه زیستی شاعر است، پر از احساس کودکانه، رویش زندگی، عدم حضور مرگ و مرگ اندیشی است.

نارضایتی از اوضاع جامعه و دلتنگی از دریای سرد و ساکت اجتماع «و یاران با شب خود خرسند» که جز نجات خود، دغدغه‌ای دیگر ندارند، شور و غوغای کودکی را در آتشی بیدار می‌کند و او را با یاد خاطرات کودکی و روزهای شیرین گذشته دلخوش می‌دارد:

وحشت شکفت در گل هر فانوس / چون چشم مرگ دیده‌ی بیماران / دیگر دلم گرفت از این دریا / دیگر دلم گرفت از این توفان / ... در این گروه با شب خرسند / با ننگ زنده بودن خود دل‌بند / یک شب اگر تلاطم موجی بود / از هول جان گرفته دگل را بند / تنها منم گرفته دل از هستی / تنها

منم رها شده در پندار/ رنجیده از جوانی جان فرسا/ دل بسته در گذشته‌ی بی‌آزار/ ... اما مرا شتاب حکایت‌هاست/ غوغای کودکی شده در من راست/ ... هان! اسب پیر خاطره، بشکن سُم/ بشکن، که بار وسوسه سنگین است (آتشی، ۱۳۸۳: ۳۲، ۳۳ و ۳۵).

اما او نمی‌تواند سراسر احساس باشد. احساس را با هوشمندی خویش عجب می‌سازد و عاطفه‌ای که سرشار از احساس و اندیشه است را به هسته‌ی کودکی خویش می‌افزاید. به همین دلیل با "گروه با شب خود خرسند" و "با ننگ خود زنده"، همزیستی و تناسب ندارد و در این ممارست و چالش اندیشه و احساس، گریزگاه او دوران کودکی است. آتشی از قیل و قال مدرسه و حجره‌های پر از دود فلسفه به آغوش گرم و مهربان خیال‌های کودکی پناه می‌برد:

نه اُرگ و ارغنون‌تان را می‌خواهم/ نه تارتان و تنبورتان/ مرا، دوباره نی‌لبکی سبز از دو ساقه‌ی گندم بس/ تا بر فراز تپه‌ی "تلخانی" بنشینم/ و غربت عتیقم را/ آن قدر نی‌لبک بزنم تا پرنده‌ها/ در گیسوان سوخته‌ام آشیانه گذارند. /میدان‌ها و چراغانی‌تان/ طاق و رواق مدرسه/ و حجره‌های پر از دود فلسفه/ ارزانی‌تان/ به من خیال کودکی‌ام را برگردانید (آتشی، ۱۳۸۶: ۷۴۱).

آتشی نه تنها راه نجات خود، بلکه نجات همه‌ی انسان‌ها را در "بازگشت به کودکی" می‌داند، وی در مقدمه‌ای که بر گزینه‌ی اشعارش نوشته، تأکید کرده است که انسان، تنها در "دوران صباوت" خویش و در برابر طبیعت قهار، ستم بر خود روا نمی‌داشته است. دورانی که نمی‌توانسته و فرصت نمی‌یافته بر مال و نیروی کار هموعان خود چنگ بیاندازد، دورانی کوتاه و به ناگزیر گذران، دورانی که مثل رؤیایی شیرین و مثل خاطره‌ای دلپذیر، در ته زندگی آدمیان مانده است و بعدها گهگاه به یادش آمده و به سوی احیاء دوران کودکی برش انگیزخته است. پس از آن سراسر زندگی بشر و شب‌های طولانی حیات او را داستان‌های تمام نشدنی بی‌عدالتی و نامردمی فراگرفته است... کودکان برترین شاعران جهانند. نجات جهان در بازگشت به کودکی است، به دوران صباوت انسان. بازگشتی، حالا معقولانه البته « (آتشی، ۱۳۶۹: ۱۴-۱۳).

گاهی صداها، عطرها و بوهای آشنا تداعی‌گر دوران شیرین کودکی در ذهن آتشی است:

رؤیایی از صدا/ رؤیای ما/ شکلی از صدا و عطر دارد (آتشی، ۱۳۸۶: ۹۴۵)

"تیرکمان" نیز آتشی را به روزهای کودکی می‌برد و خاطرات آن روزها را دوباره در ذهن او زنده می‌کند. تیرکمان همراه همیشگی روزهای کودکی اوست. کودکان شعر آتشی را تیرکمان به دست می‌بینیم:

صدای تو اما/ همواره از آفاق دور آینده طنین خواهد افکند/ این است که هنوز/ با تیرکمان
کودکی‌ات در جنگل‌ها/ در جستجوی طوطی پیری هستی که نه تنها پرهایش، که صدای سبز
آهنگش نیز زرد گردیده (آتشی، ۱۳۸۰: ۱۵۰).

نوستالژی زندگی پر شکوه و اقتدار پیشین

آتشی یک ایلیاتی و از طایفه‌ی کردهای زنگنه است که نسل‌ها پیش به جنوب مهاجرت کردند و در این دیار ماندگار شدند. وی در خود نوشتی در مورد اصلتش چنین می‌نویسد:

"خانواده‌ی ما جزء عشایر زنگنه‌ی کرمانشاه بود که در حدود چهار نسل پیش به جنوب مهاجرت کرده بودند. نام خانوادگی من به دلیل اینکه نام جد من "آتش خان" بود، آتشی شد (آتشی، ۱۳۸۴: ۴۳) همچنین او در گفتگو با یاحسینی از ایل و تبار خود چنین می‌گوید: "من اصلاً از نظر تبار یک ایلیاتی هستم، خانواده‌ی ما از زنگنه‌های کرمانشاه هستند که می‌دانید ایل بزرگی از شعبات متعدد کرد است (یاحسینی، ۱۳۸۲: ۲۴).

اقتدار و شکوه ایل زنگنه و زندگی خانخانی آنان با اوایل دوران کودکی آتشی مصادف بوده است. وی تنها در این روزهای شیرین کودکی بود که طعم رفاه و آسایش و امنیت را چشید اما دیری نپایید که سرکوب ایلات و عشایر جنوب توسط عوامل رضا شاه رؤیای شیرین آتشی را آشفته کرد و پریشان حالی و سرگردانی در دره‌ها و کوه‌ها را جایگزین دوران رفاه و آسودگی پیشین کرد. کودکی آتشی همزمان است با اوج بحران زوال فنودالیسم. در ایام سروان اسفندیاری مأمور رضا شاه در جنوب، در پی سرکوب خان‌ها و گردنکشان محلی و تبعید آنان، پدر بزرگ مادری آتشی را نیز به ارومیه تبعید کرد و این، آغاز پریشانی و آوارگی خانواده‌ی آتشی بود. آتشی

در این دوران شاهدی خردسال بر زوال اسب و سوار و دلآوری‌هاست (یا حسینی، ۱۳۸۲: ۳۶-۳۱) انسان و جاده‌ها حکایت این در به دری‌ها و آوارگی‌های آتشی و خانواده‌ی او در این دوران است: من در سفر زاده شدم/ در کوچ طایفه‌ی خزان زده‌ی آدم‌ها/ در بغض عاطفه‌های وحشی و تاریک/ و در آن زمان که سایه‌های پرخاشجوی مردان ستیزه‌گر/ بر نجوای مبهم دره‌ها/ و جنبش پنهان دشمنی‌آهنگ سایه‌ها/ تجهیز می‌شد/ و اندیشه‌های لرزان زنان/ در پشت عزم سترگ مردان پناه می‌جست (آتشی، ۱۳۸۳ الف: ۴۵)

به اعتقاد آتشی خان‌های واقعی نه تنها در تبعید چیزی را از دست ندادند، بلکه بعدها صاحب موقعیت‌های بسیار بهتری نیز شدند. در این میان تنها خانواده‌ی او بود که به خاطر وضع موجود لطمه‌های جبران‌ناپذیری را متحمل شد: "خان‌های واقعی در تبعید هم خان ماندند و صاحب ملک در بالا جای کشور شدند و دیری نگذشت که باز در کسوت خان به جنوب برگشتند ولی پدربزرگ من که مردی نیمه کدخدا، نیمه ریش سفید و بزرگ خانواده‌ی زنگنه‌های تخته قاپو شده‌ی ما بود در تبعید در ارومیه ناشناس و آواره مرد" (آتشی، ۱۳۸۴: ۴۳) آتشی بخشی از حوادث این دوران را از گفته‌های مادرش به یاد دارد "مادرم می‌گفت: تو شیر خواره بودی که ما آواره‌ی کوه و دره شدیم. از بیم شیخون سربازان رضا شاه شب‌ها در دره می‌خفتیم و جرأت نمی‌کردیم آتش روشن کنیم. با این حساب تولد من - چه ۱۳۱۰ شناسنامه، چه ۱۳۱۲ ثبت شده در قرآنی که با تاراج رضا شاهی تاراج شد، - واقعاً در کوچ طایفه‌ی خزان زده‌ی آدم‌ها بود (همان) بسیاری از شعرهای آتشی به ویژه اشعار "آهنگ دیگر" و "آواز خاک" متأثر از حوادث و تلخ‌کامی‌های این دوران است و مسلماً بخشی از مفهوم شکست در این مجموعه‌ها نیز تحت تأثیر شکست ایل و قبیله‌ی آتشی شکل گرفته است. اسب، سوار و قلعه از پربسامدترین و کلیدی‌ترین واژه‌های این دوره از شعر آتشی است، اسب و سوارهای شکست خورده و قلعه‌های نیمه ویران؛ اسب‌هایی که گویی نعل زریشان در طلسم بی‌شتابی مانده و قلعه‌هایی که هر دم به گرداب وهم و وحشت تن فروتر می‌دهند و عاقبت به کام افعی ماسه فرو می‌روند:

نعل‌ها در ریزش زرینشان گویی / در طلسم بی‌شتابی مانده‌اند / وان غبار ساکن بی‌مرد را /
 جادوان بهر فریب چشم راه‌اندیش من افشاندند / ... قلعه در گرداب وحشت، تن فروتر می‌دهد
 هر دم / باز مانده پیش پایش هر کلاف راه / بسته مانده بر نگاه انتظارش پای هر پوینده، حتی باد /
 قلعه را گرداب ماسه، همچنان افعی فرو بلعید / قلعه دیگر نیست / قلعه‌ای گویا نبوده‌است آنچنان
 که رفت (آتشی، ۱۳۸۴: ۷۱، ۷۲ و ۷۸).

اسب‌ها از پویاترین عناصر تصویر ساز در شعرهای این دوره‌ی آتشی هستند و اغلب
 شعرهای آهنگ دیگر و آواز خاک را میدان تاخت و تاز و جولان خود قرار داده‌اند. مردان ایل و
 قبیله‌ی آتشی بارها این اسب‌ها را به تاخت در آورده بودند اما تنها افسوس این اسب‌ها و تاخت و
 تازها برای او به یادگار مانده است. تبار او سوار بر اسب می‌جنگیدند، حمله یا فرار می‌کردند، به
 شکار می‌رفتند یا به تفریح ... اما افسوس می‌خورد که او مثل مردان قبیله‌اش با اسب سر و کار
 نداشته. در واقع او در مرز زوال اسب، زوال سواری و تاخت و تاز و یورش و فرار، چشم بر اسب
 و میدان خالی باز کرده است. شاید به همین دلیل غصه‌دار ابدی اسب شده است. کودکی او
 درست همزمان بوده با "پیاده شدن" پدرش. وقتی پدر بزرگ و پدر را عوامل رضا شاه به تبعید
 بردند او چهار - پنج ساله بود و از آن همه بُرو بیا برای خانواده یک اسب سفیدخسته و وامانده
 باقی مانده بود. اسب و سواری برای او عقده شده بود (تمیمی، ۱۳۸۵: ۶۲-۶۱) این اسب سفید
 خسته، همان اسب سفید وحشی آتشی است. آتشی در مورد علاقه‌ی شدید خود به اسب می‌گوید:
 "علاقه‌ی من به اسب خیلی ژرف‌تر و ریشه‌دارتر از علاقه‌ی فرضاً بعضی هنرمندان به گربه و ...
 است، اسب برای من نوعی "الگوی ازلی است." از این پس در عالم خیال، چه تاخت و تازهایی
 که با اسب خواهم کرد. چه پری‌ها که بر ترک اسبم خواهم نشانند... شعر، شعر، در شعرهای آینده
 ام باید همه‌ی عقده‌های دل سوخته‌ام را وا کنم" (همان)

وی در پاسخ به این گفته‌ی یاحسینی که: "برخی می‌گویند آتشی غم غربت (نوستالژی)
 دوران خانخانی را دارد و این نشانه‌ی ارتجاعی‌گری است، می‌گوید: شاعر اگر از محیط، حوادث

روزگار و زخم‌های عاطفی زندگی قومی خود متأثر نشود و پاسخ ندهد به سختی می‌توان شاعرش نامید" (یا حسینی، ۱۳۸۲: ۳۸).

نوستان‌ری روستا (جدال سنت و تمدن)

آتشی یک روستا زاده است. زادگاه او روستای "دهرود" دشتستان است. با وجود اینکه تنها سال‌های اندکی از عمر خود را در کودکی و نوجوانی در روستا گذرانده، همیشه با عشق و شور خاصی از آن سال‌ها و خاطرات شیرین آن روزها می‌گوید:

از جاده‌ی معطر پشک و غبار، گله‌ی میش / آنک سفیده می‌زند از شیب تپه‌ها / با ما بیا با ما بیا / تا امتلاء دره‌ی پر سایه / که بوته‌های گُرگم، در غلظت مه فلقی / بادام کوهی را، / در شیب تند دامنه، / دنبال می‌کنند / ... با ما بیا / تا نوبه‌زار "کایدی" تا یوزخیز گردنه‌ی "بز پر" تا مامن گرازان "گزدان" (آتشی، ۱۳۸۳: ۵۶-۵۷).

غم غربت روستا در شعر آتشی، در تقابل با شهر و زندگی شهری شکل می‌گیرد و رفته رفته پر رنگ و پر رنگ‌تر می‌شود. محدودیت‌ها و چراغ قرمزهای قانون، سر و صدا، شلوغی و همهمه‌ی شهر و ماشین و دود و ترافیک‌های آن، بی‌عاطفگی، سردی و بی‌مهری شهری‌ها، آتشی را دلگیر و دلتنگ می‌کند و یاد و خاطره‌ی یار و دیار پر مهر دهرود و دشت‌های دشتستان را در ذهن او زنده می‌کند و صدای پرسوز ساز قلیان و نوای غمگین "شروه" را در گوش جان او طنین انداز می‌کند و تنور گرم و بوی نان تازه مشام جانش را می‌نوازد:

هنوز آنجا / شقیقه‌ها سفید از آرد گندم / پسین خستگی وقتی که می‌آیند / پیاده، با قطار قاطران از آسباد دره‌ی نزدیک / تنور گرم و بوی نان تازه عالمی دارد / و در شب‌های مهتابی / به روی «ترت» گندم، نیمه شب‌ها / شروه خواندن / پای خرمن‌ها، غمی دارد / ... هنوز آنجا خبره‌ایست! / به شبهای زمستان می‌توان تا صبح / سخن از باد و باران گفت / و "تیترومک" اگر پاسخ نداد از سال پر برکت / غم دل می‌توان با ساز قلیان گفت (آتشی، ۱۳۸۳: ۱۱۵-۱۱۳).

برخی اشعار آتشی بر پایه‌ی دو دسته از عناصر متضاد زندگی شهری و روستایی و تقابل سنت و مدرنیته شکل گرفته است. او در "چکامه‌ی بازگشت سوگمندان" و "فئات و مترو" این تضاد را بین شهر و روستا و زندگی شهری و روستایی به تصویر کشیده است. در حقیقت این شعرها بر پایه‌ی نوعی تقابل و تضاد شکل گرفته‌اند. آتشی از طریق همین تضاد بین دو گروه از تصویرها مایه‌ی معنایی شعر خود را می‌پروراند و کامل می‌کند (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۵۹). آتشی محدودیت‌ها و قوانین شهری را زنجیری بر دست و پای خود می‌بیند و در برابر آن سر به شورش و اعتراض بر می‌دارد. نمونه‌ی بارز این‌گونه خشم و عصیان و اعتراض را می‌توان در "گلگون سوار" و "stop! it is red" دید. "گلگون سوار" در حقیقت خود آتشی است؛ روستایی مغروری که با اسب خود، پا به خیابان‌های شهر می‌گذارد و بی‌اعتنا به قوانین دست و پا گیر شهری، از چراغ قرمز عبور می‌کند، غریبه‌ای که، با وجود اینکه به شهر آمده، هنوز خوی و خصلت روستایی و در حقیقت اصالت خود را از یاد نبرده است. وی، در "گلگون سوار" این تضاد را نه بین شهر و روستا، بلکه در روستای امروز و روستای دیروز خود به نمایش گذاشته است. صنعت، تکنولوژی و عناصر زندگی شهری مرزهای روستای کودکی آتشی را نیز در نور دیده و اصالت و فرهنگ، عواطف، احساسات و ارزش‌های مردم روستا را نیز دگرگون کرده است. زندگی در روستا ابتدای شیرین جهان آتشی است:

روزگاری / انتهای جاده‌ای که به فراز می‌بردم / ابتدای جهان بود / بزغاله‌ای سبکخیز / بره‌ای سفید و سیاه، که زنگوله بر علف می‌کشید و سر به زیر می‌دوید / اسبی خمیده بر قصیل دیرمان / که، سر که بالا می‌کرد و گوش، که می‌خماند (آتشی، ۱۳۸۱ الف: ۱۲۹-۱۲۸).

وی، سوار بر شعاع نگاه اسب، از ابتدای جهان به انتهای آن سفر می‌کند اما دلتنگ روزهای شیرین گذشته و روستای کودکی می‌شود و از انتهای تلخ جهان قصد بازگشت می‌کند:

سوار بر شعاع نگاه اسب / رفتم / تا به انتهای جهان برسم / تا به ابتدای شیرین آن فراز شوم / اینک باز می‌گردم از انتهای تلخ جهان / و اشتیاق دیدن بزغاله / و اسب بور خمیده بر قصیل (همان: ۱۳۰-۱۲۹).

اما این روستا، دیگر آن "بهشتی که او می‌جُست" نیست. دیگر نه از لباس‌های گل‌باف زنان روستایی خبری هست و نه از شلیته‌های پُر چین و رنگین آنها. جاده‌های خاکی روستا سیمانی شده‌اند، بلدوزری زرد همچون ورزویی مست، سر زیر کنده‌های فرسوده‌ی درختان کرده و آنها را به رودخانه می‌اندازد، در گوشه‌ای از روستا پالایشگاه گاز و نفت عَلم شده و نبیره‌ی آتشی با لباس ایمنی و کلاه خود، پیش از سلام به او می‌غرَد و او را به اتاق قرنطینه راهنمایی می‌کند.

آتشی ناامید، خسته و درمانده از روستای شهری شده، راه بازگشت به ابتدای جهانش، همان روستای پاک و ساده و بی‌آلایش کودکی‌اش، را از آسمان سراغ می‌گیرد:

از انتهای جهان/ به ابتدای جهان بازگشته‌ام/ نه بر شعاع نگاه اسب/ نه در قرنطینه‌ی نبیره‌ام/
جایی ایمن/ نمی‌یابم/ به ابتدای جهان/ از کدام راه کوره توان رفت/ ای آسمان! (همان: ۱۳۱)
ترنم زنگوله و نوای "نی‌لبک" چوپان، تنها یادگارهای زنده از روزهای ساده و صمیمی و پرشور روستای زیبای کودکی است:

کنار این دقیقه‌ی متروک/ کدام گیاه برآید/ که می‌شوند/ دوباره زنگوله‌ها به این طرف
وقت؟/ ... دیگر نه سایه و نه علف/ دیگر نه بامداد و نه زنگوله/ و نه پسین غمگن پاییز/ که منگ
نی‌لبک بازگشت درهم چوپان‌هاست (آتشی، ۱۳۸۶: ۷۳۸).

و "درود" و "بامشاد" خاطره‌ای به یاد مانده از روستای کودکی است؛ چراکه شهریان از هم گریزانند، سرد و بی‌عاطفه‌اند و سلام را نیز از هم دریغ می‌دارند:

کوچه‌ای روشن و دشتی آفتابی؟/ نیست!/ چهره‌ها در شب فرو شده‌اند و رؤیاها در مه/
و "درود" و "بامشاد" خاطره‌ای است/ مانده به روستای کودکی/ در خم کوچه‌های نوجوانی
(آتشی، ۱۳۸۶: ۷۵۵).

نوستالژی جوانی

بعد از دوران کودکی و گذر او بر روستا، دوران غریب شده‌ی دیگر، دوران جوانی آتشی است؛ دورانی که در ادامه‌ی دوران پیشین است بی‌هیچ تفاوتی و تنها تجربه‌ای نامأنوس با روح

بزرگ انسانی او. دو قطعه ی شعری "با یاد سال‌های دور جوانی" و "از پای سنگ صبور" حسرت سروده و مرثیه‌واری است بر روزهای پرشکوه جوانی از دست رفته‌ی آتشی؛ روزهایی که عقاب بود و از آفتاب، آفتاب‌تر، اما اکنون در حسرت بلند پروازی‌ها و شور و اشتیاق آن روزها می‌سوزد و از خود می‌پرسد:

کجا شد آن همه پروازها/ کجا شد آن همه پر بر حصار ماه کشیدن،/ ستاره بازی‌ها،/ شهاب وار افق تا افق شیار زدن/ دلیر و چالاک/ به کاروان چابک مرغابیان یورش بردن/ چو شعله،/ بال بلند برنده را/ به دود تیره‌ی فوج عظیم ساز زدن،/ کجا شد آن همه سودایت، ای پرنده‌ی پیر/ عقاب بودی/ امیرزاده‌ی رؤیایت را،/ عقاب بودی ای پادشاه کوه اورنگ/ و رشک هر چه بلندست/ با غرور تو/ مصاف داشت (آتشی، ۱۳۸۳: ۲۲).

وی با لحنی سرشار از حسرت، زمزمه کنان با خود می‌گوید:

نگاه می‌کردی/ بی‌خوف تیرگی/ به ژرفنای روشنی آفتاب/... می‌گفتی/ بر اوج قله که/ من آفتاب‌ترم! پر بلندم از شعله‌اش بلندتر است/ پر، که برگه‌ی فولاد ناگدازنده ست/ عقاب بودی،/ آری (همان: ۲۴)

"با یاد سال‌های دور جوانی" مروری است بر خاطرات روزهای پر گیر و دار کودتا و حوادث دهه‌های سی و چهل، کافه نشینی‌ها و محافل ادبی و بحث و جدل‌های ادبی و سیاسی و همنشینی و همصحبتی با شاعران و هنرمندانی نظیر سپانلو و فروغ فرخزاد در کافه‌های "نادری" و "فیروز" و ... آتشی ناباورانه خطاب به سپانلو می‌گوید:

مگو،/ مگو که همین دیروز بود/ در کافه ی نادری، یا فیروز/ کز در درآمدی/ با چشمان بزرگ سبز - آبی - / بر شانه‌هایم خم شدی و / ... فنجان قهوه‌ام را توفانی کردی / ... مگو مگو که همین دیروز بود/ که قهوه‌های امروز هم/ مانند قهوه‌های پس از کودتا/ در شیب دُرِ دناک فنجان‌ها/ نقشی به غیر افعی و گرگ و کلاغ/ بازی نمی‌کنند (آتشی، ۱۳۸۶: ۸۴۸).

نوستالژی یاغی و یاغی‌گری

یاغی‌ها قهرمانان ذهن و شعر آتشی هستند؛ قهرمانانی که از روزهای آشفته‌ی کودکی، روزهایی که رضاخان به سرکوب و غارت ایلات و عشایر می‌پرداخت در ذهن او به گروهی شکست ناپذیر بدل شده بودند (اکبریانی، ۱۳۸۳: ۵) آتشی آن روزها را این‌گونه وصف می‌کند: "گذشته‌ای داغان شده و داغ شکست خورده!" خانخانی محکوم به زوال ولی دارای نیمه جانی، با سیمایی کین توز و انتقامجو. میراثی از داستان‌ها و برج و باروهای نیمه ویران - یا نیمه آباد - پژواک شلیک‌های گهگاهی در کوه - که خیال تو وقفه ناپذیرش می‌یافت - خبر کشته شدن یاغی‌هایی سرگردان که تو گروهی شکست ناپذیر می‌دانستی‌شان (آتشی، ۱۳۶۹: ۷).

یاد و خاطره‌ی دشتستان و کوه‌ها و دره‌های آن، تداعی‌گر تاخت و تاز و حماسه‌ی حضور یاغیان در ذهن آتشی است؛ یاغیان دلیر و مبارزی که برعلیه حکومت سر به شورش برداشته و در کوه‌ها و دره‌ها سرگردان بودند و شعله‌های بلند آتشان شب هنگام دره‌های دشتستان را روشن و کوه‌هایش را مشبک می‌کرد. آتشی همواره دلتنگ آن روزها و آن یاغیان و خواهان بازگشت به آن لحظه‌های کوهی است:

بیا به لحظه‌های کوهی خودمان برگردیم / به ناشتایی نان گرم در آغور بزکوهی / در سایه سار دره‌های کبود که شعله‌های آتش یاغی‌ها مشبکشان کرده بود (آتشی، ۱۳۸۶: ۱۲۷۲).

وی، روستای خود، دهرود را روستای یاغی پرور می‌خواند و از اینکه روستاهای شمال شکل روستای زادگاه او نیست اظهار دلتنگی می‌کند:

بی هوی و های / از روستاهای بی‌های و هوی می‌گذریم / ... از روستاهایی که شکل روستای مولد من "دهرود" / که شکل روستاهای یاغی پرور نیستند / که شکل روستاهای کتاب درسی هستند (آتشی، ۱۳۸۱ب: ۱۱۴).

نوستالژی طبیعت و بشریت در تقابل با مدرنیته و صنعت

گسترده‌ترین و برجسته‌ترین نوع غم غربت یا نوستالژی که در دفترهای اخیر شعر آتشی، "حادثه در بامداد"، "اتفاق آخر" و "بازگشت به درون سنگ" نمود یافته است، غم غربت

بشریت و طبیعت در مقابل صنعت است. انسان در برابر رشد سریع مدرنیسم و ماشینیزم بهایی سنگین به قیمت انسانیت پرداخته و صنعت و تکنولوژی حاصلی جز ابزاری شدن انسان در پی نداشته است.

البته آتشی با اصل پیشرفت و مدرنیسم مخالف نیست بلکه با کارکرد مدرنیسم و پی آمدهای آن بر روابط، عواطف و ارزش‌های انسانی مخالف است و از این روست که از تکنولوژی و صنعت بیزاری می‌جوید. وی در این باره می‌گوید: "این نوع نگاه، اگر دقت کنید در مقابل با ابزاری شدن است. حرف من نقیضه‌ی آن ابزاری شدن است که می‌گوید: در بهشت، گاوها از انسان‌ها آزادترند و ... این نوعی تقابل است. بعضی‌ها اسم این را هم می‌گذارند نوستالژی، برای اینکه درست تشخیص نمی‌دهند که من عملاً با ابزاری شدن مخالفم... طبیعت در جهان از بین برود، ویران شود و انسان بماند با مستی آهن‌آلات و اسباب تکنولوژی و با همین حیاتش را رقم بزند. اینها هیچ گونه رستگاری برای انسان امروز ندارد" (اکبریانی، ۱۳۸۳: ۵).

وی برای روشن‌تر شدن مسأله تأکید می‌کند "ما با اتومبیل مشکلی نداریم چون اتومبیل به هر حال لازمی زندگی است. ما با روح مادی و استحاله‌دهنده‌ی تکنولوژی که انسان را استحاله می‌کند و به شیء تبدیل می‌کند مخالفیم" (همان)

هرگز/ من به دیاری نخواهم آمد که در آن/ گاوهای هندی و سگ‌های بانوان انگلیسی/ از آدم‌ها آزادترند/ نه به دیاری که در آن/ کامپیوترها به جای آدم‌ها حرف می‌زنند/ و عشق/ روی نوار اینترنت، جهان را/ هی دور می‌زند و دور می‌زند/ و تپش دل‌ها را/ شاسی‌های مونیورها تنظیم می‌کنند/ و زنی که روبروی مونیورها نشسته/ نام عاشقش را در هزار توی ترانزیستورها گم کرده است (آتشی، ۱۳۸۰: ۱۱۶).

تلفن، کامپیوتر و وسایل ارتباطی عصر جدید روز به روز روابط بین انسان‌ها را سردتر می‌کنند و شور و حال و احساس و عواطف گرم انسانی را از آن‌ها می‌گیرند؛ چراکه این ماشین‌ها هستند که با تق و توق شاسی‌ها با هم حرف می‌زنند:

هلو! ها؟/ صدا نمی‌رسد؟! گفتی هنوز دوست دا... هلو بی‌فایده است/ صدا نمی‌رسد/ شاید که سیم‌ها هم سرما خورده‌اند/ شاید که موریانه‌های نو/ احشای کامپیوترها را جویده‌اند/ هلو! هلو! ها؟/ گفتی که.../ صدا نمی‌رسد، و صدا که نمی‌رسد/ حس هم از کار می‌افتد/ واژه طنین ندارد دیگر که بیاشوید رگ‌ها را/ ما نیستیم دیگر (آتشی، ۱۳۸۶: ۱۲۶۹)

چراغ قرمز، محدودیت‌ها و قوانین شهری خشم آتشی را بر می‌انگیزد و او را به عصیان و اعتراض وا می‌دارد. ترافیک پیش از این نیز در "گلگون سوار" او را به خشم آورده و به عصیان وا داشته بود. وی سرسختانه در برابر قوانین دست و پا گیر شهری و چراغ قرمزها و چراغ سبزهای آن مقاومت کرده و با نفرت هرچه تمام‌تر از این وضع، بازگشت به درخت سبز آبدی کودکی و بُز بور زن زیبای روستا و پیاله‌ای شیر خام را آرزو می‌کند:

هرگز/ چه سبز باشد چه ماوراء سبز/ عبور نمی‌کنم/ زیرا الآن به درختی می‌اندیشم که در آبدی کودکیم جا گذاشته‌ام/ درختی که هنوز گنجشکان را پناه می‌دهد/ و زنی زیبا - از امروز - در سایه‌اش/ بُز بورش را می‌دوشد/ تا پیاله‌ای شیر خام به من ببخشد/ آمیخته با عسل لبخند/ پس من دنده عقب خواهم رفت! (آتشی، ۱۳۸۰: ۱۱۵)

آتشی دلتنگ روزهای خوش روستای پاک و با صفای کودکی، یوزپلنگان دره‌ی دیزاشکن و صدای زنده‌ی قُل قُلِ قلیان مادر بزرگ است و دلگیر از زمانه‌ای است که در آن یوزپلنگ، به نماد و نشانه‌ی سرعت و وسیله‌ای برای تبلیغ "جاگوار" بدل شده و عکس شاهینی بر فراز چراغ‌های چشمک زن آویخته شده تا سرعت جت نوسازی از شرکتی تازه تأسیس را نشان بدهد:

بیا به لحظه‌های خاکی خودمان برگردیم/ به جرعه‌ی گس چای صبح در انتهای گردنه‌ی کابوس/ هنوز که هنوز است/ در عرض جنگل فلز و نفت/ طول فرار کودکیم را می‌جویم/ عکس خدنگ شاهینی در چار راه/ آویخته فرار چراغ‌های چشمک‌زن/ تا سرعت جت نوسازی از شرکت نوپایی را نشان بدهد/ تصویر یوزپلنگی در تاخت/ تبلیغ می‌کند "جاگوار" را (آتشی، ۱۳۸۶: ۱۲۷۲).

آتشی در مورد این شعر می‌گوید: اینجا یک کنایه‌ی شعری است بین "جگوارای" که ماشین است و "جگوارای" که همان یوزپلنگ است. این تقابل را به عمد ایجاد می‌کنم. این "برگردیم به لحظه‌های خاکی خودمان" یا "سرزمین خودمان" در دفاع از طبیعت و زندگی طبیعی انسان و مناسبات طبیعی انسانیست. به معنی تقابل با جهان جدید نیست. ما به هیچ وجه مخالف جهان جدید نیستیم، اگر برای انسان سودمند باشد اما با آن کارکردی که جهان مدرن با انسان دارد مخالفت می‌کنیم (اکبریانی، ۱۳۸۳: ۵).

سوک سروده‌ها

بخشی از درد و رنج و غم و اندوه آتشی را در مرثیه‌ها و سوگ سروده‌های او می‌بینیم؛ سروده‌هایی که در سوگ عزیزانش: مانلی (پسرش)، محمد باقر (برادرش)، دوستان، هنرمندان و شاعران همعصرش مختاری، شاملو، پوینده، غزاله علیزاده، فروغ فرخزاد و غیره سروده است. "دل آگاهی‌ها" یکی از زیباترین این قطعات است که وی در رثای تنها پسرش، مانلی سروده:

وقتی قرار شد تو نباشی / در کوچه باد را دشنام دادم / و در باد بادبک را / که را خطاب کنم /
وقتی که می‌گشایم آن دریچه هر روزه را / که هر پسین زمستان، قابی، سرشار از هیاهوی از مدرسه
به خانه برگشتن تو بود / که را صدا کنم / صیاد رنگ‌ها! / تا چند شاخه فاصله داری با من؟ / تا چند
گل (آتشی، ۱۳۶۹: ۳۰۹).

لالایی برای مانلی دیگر سروده‌ی آتشی برای مانلی و در سوگ اوست. نهایت تأثر و اندوه شاعر دل سوخته‌ی جنوبی را از مرگ فرزند، از واژه واژه‌ی این سوگ سروده می‌توان حس کرد. متأسفانه این قطعه در دفترها و دیوان آتشی به چاپ نرسیده است. تمیمی در پلنگ دره‌ی دیزاشکن این قطعه را تحت عنوان شعرهای چاپ نشده آورده است:

خفته‌ای پیداست در رؤیا شکر داری، بخواب / طوطی سبزم! ممان از این شکرخواری،
بخواب / خفته‌ای در برگ گل پروا چرا از نیش خار؟ / ای سراپا خرمن گلبرگ بی‌خاری! بخواب /
... تا که من تیمار دار چشم بیمار تو آم / نرگسم! آسوده از اندوه بیماری، بخواب / من به بالین

تو عمری عندلیبی می‌کنم / گلبنم! سرمستِ این لالای غمخواری، بخواب / نوبت خواب است اکنون چشم شهلائی ترا / وقت بیداری گذشت آری، بخواب، آری بخواب / سرو بالای تو تا سیراب اشکِ "آتشی" است / احتیاجی کی به ابر آسمان داری، بخواب (تمیمی، ۱۳۸۵: ۵۳۹) همه اینها نوعی بازگشت به جایگاه ازلی نیز در ذهن تبادر می‌نماید. "تصویر مبهمی از مرگ به صورت همزاد شاعر که عمری همراه او بوده است" (عالی عباس آباد، ۱۳۸۷: ۱۵۹).

نوستالژی آرمان شهر

آتشی در قطعه‌ی شعری "با این شکسته"، "من کولی" و "انسان و جاده‌ها" از شهری آرمانی و مطلوب سخن می‌گوید. آرمان شهر آتشی پیش از آن که یک شهر باشد، روستایی آرمانی، ایده‌آل و دلخواه است با طبیعتی بکر و دست نخورده. سرزمینی است با تنگه‌های ژرف نشنیده بانگ زنگ.

یکی از مهمترین دغدغه‌های آتشی در عصر جدید قربانی شدن طبیعت در پای صنعت است. او از این که با کشف نفت در روستای کودکیش، دهرود، درختان بید و بلوط و بن ریشه کن شده اند و به جای آنها درختانی دیگر از جنس دکلهای نفت روئیده‌اند، از اینکه کبک‌های چابک خوشبانگ از صدای مهیب سم اسب‌های سرب، به دره‌های غربت پرواز کرده‌اند، سخت دلگیر است (آتشی، ۱۳۸۳: ۱۴) و برای فرار از این اوضاع ناخوشایند، در رؤیاهای خود به دنبال سرزمینی دلخواه می‌گردد و برای دست یافتن به آن، کولی‌وار در کوچ جاودان است:

من کولیم / سرگشته‌ی تمام بیابان‌ها / و عاشق تمام بیابان‌ها / با چادر سیاهم بر دوش / در کوچ جاودانم / از گوشه‌های دست‌نخورده / از تنگه‌های ژرف نشنیده بانگ زنگ / از سنگ از سراب / افسانه‌های تازه می‌خوانم (آتشی، ۱۳۸۳: ج ۳۹-۳۸).

آتشی می‌خواهد با قایقی شکسته، این شکسته پاره‌ی میراث نوح، در جستجوی سواحل نامکشوف، جلگه‌های دست نخورده و پشته‌های سیراب از اقیانوس بگذرد و بذری بدیل خورجینش را در وسعت مشاع بکارت، در دشت‌های "این خشکی موعود" بکارد:

با این شکسته / گفتم / از اقیانوس خواهم گذشت / و آن سوی سواحل نامکشوف / با جلگه‌های دست نخورده / با پشته‌های سیراب / و و دره‌های وحشی پر برکت / خواهم آمیخت / و بذری بی‌بدیل خورجینم را / در وسعت مشاع بکار نخواهم ریخت (آتشی ، ۱۳۸۳ ب: ۸۸)

آتشی، ماندن در روسپی سرای دیاری را که زندگی در آن، مزد حقیر عمری افلاس و بردگی است، بیهوده می‌داند. ماندن در این دیار، روح استوار او را همچون غرور شیرینی در زنجیر فرسوده است. پس او هم چنان می‌راند و به سوی خشکی موعود پیش می‌رود و پارو زنان با خویش زمزمه می‌کند:

چه یاوه بود ماندن / در روسپی سرای دیاری که زندگی / با هایهوی و کبکباش / مزد حقیر عمری افلاس و بردگی بود / و روح استوارم / مثل غرور شیرینی در زنجیر / می‌فرسود! / چه آسمان پاک / چه آسمان نزدیکی با آب / در آب / چه ماهیان رنگین چالاک /! / آنجا... آن سوی سواحل نامکشوف / چه جلگه‌های بگری (همان، ب: ۹۱-۹۰)

وی دل‌بسته‌ی باغی زرین در سرزمینی دور شده است؛ باغی زرین که ساقه‌های لطیف گل هایش از جنس لبخند، و شکوفه‌هایش از جنس آشتی است و هر پنجه‌ی مردمانش، جویباری است که با نسیم نوازش‌ها متلاطم است:

من در سفر زیسته‌ام / من با سفر زاده شده‌ام / شگفتا اینک توفقی نامیمون پس از سفری مقدس / مرا فرسوده کرده است / من دل‌بسته شده‌ام / دل‌بسته‌ی باغی زرین در سرزمینی دور / باغی زرین با ساقه‌های لطیف لبخندها، شکوفه‌ی آشتی‌ها، جویبار پنجه‌ها / که از نسیم نفس‌ها و نوازش‌ها متلاطم است (همان، الف: ۵۰)

آرمان شهر آتشی و سرزمین طلایی رؤیاهای او، سرزمینی دوردست است با طبیعت بکر و جلگه‌های دست نخورده و پشته‌های باران خورده و سیراب. سرزمینی سراسر صلح و دوستی و شادی و لبخند و آشتی. وی آنچه را آرزو دارد اما در پیرامون خود نمی‌یابد در آرمان شهر خویش سراغ می‌گیرد". با این شکسته‌ی آتشی تداعی کننده‌ی پشت دریا شهری است، سروده‌ی سهراب سپهری است:

قایمی خواهم ساخت، خواهم انداخت به آب / دور خواهم شد از این خاک غریب / که در آن هیچکسی نیست که در بیشه‌ی عشق / قهرمانان را بیدار کند... پشت دریا شهری است / که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است / بام‌ها جای کبوترهایی است، که به فواره‌ی هوش بشری / می‌نگرند (سپهری، ۱۳۷۲: ۳۶۴).

آتشی و سهراب، هر دو آرمان شهر خویش را در سرزمینی دوردست، پشت دریاها و اقیانوس ها می‌جویند.

نوستالژی بهشت

یکی از عمیق‌ترین و متعالی‌ترین نوع نوستالژی در شعر آتشی، نوستالژی یا غم غربت بهشت و آرزوی بازگشت به اصل خویش است. نوستالژی بهشت و دل‌تنگی از دوری آن در سه قطعه‌ی شعری "تا باغ سیب"، "یک بازی" و "به سمت سایه‌های بنفش" بازتاب یافته است. آتشی دل‌آزرده و رنجیده خاطر از غوغای شهر، بازگشت به وطن مألوف را آرزو می‌کند. او از میدان‌های چراغانی شده‌ی شهر به تنگ آمده و چراغ‌های روشنی از جنس سیب می‌خواهد. او می‌خواهد به کوچه باغ‌های خودش برگردد، کوچه باغی که اولین سیب سرخ را آدم از درختانش چید. او می‌خواهد به زیر درخت سیبی بایستد و در لحظه‌های مقدر پایانی بیتی از غزل آدم بخواند:

میدان‌ها و چراغانی‌تان / ارزانی‌تان! / مرا به کوچه - باغ خودم بگذارید، تا / در راستای لادن و نیلوفر / سفر کنم / زیر چراغ سیبی بایستم / بیتی بخوانم از غزل آدم / در لحظه‌های مقدر پایانی / آن گاه / یک خوشه یاس تر بردارم / بر بینی هوا بتکانم / و رد بشوم (آتشی، ۱۳۸۶: ۷۴۰).

آتشی در جستجوی "بهشت گمشده"ی خویش است اما تا باغ سیب راهی دراز در پیش است و ناگزیر در این مسیر باید از باغ‌های تلخ، عبوری اندوهناک داشت:

رود از گذشته از مغاره‌ی شاپور می‌آید / جغرافیای سنگی چوپانان را / طی می‌کند به هی هی و هو / و آواز سیب و گندم و گمراهی را در کوچه‌های آتش تحریر می‌دهد / رود از گذشته، از

مغاره ی آب و روح، می آید/ ... من از بهشت گمشده برمی گردم/... تا باغ سیب/ راهی دراز و پنهان در پیش است/ از باغ های تلخ/ عبوری اندوهناک خواهم داشت (آتشی، ۱۳۷۰: ۱۲۵-۱۲۴). او می خواهد به بهشت برگردد زیرا گندمی را جا گذاشته که در خاک آنجا نمی روید: پانزده دقیقه بمانی/ بروم به بهشت و برگردم/ آخر گندمی جا گذاشته ام که در خاک آنجا نمی روید (همان، ۱۳۸۶: ۱۶۸۵).

نتیجه

آتشی شاعری است که هرگز در حال نزیسته است. آنچه او می سراید، دل بستگی ها و وابستگی های گذشته ی اوست؛ گذشته ای که سرشار از پاکی، صداقت و قانون راستین زندگی آدمی است. او غم غربت خویش را از دوری از بهشت و گندمی که جا گذاشته و رویش آن در این جهان میسر نیست، تا روستای خاطره هایش، کودکی اش و جوانی اش را دقیق و پر از احساس می سراید. دلگیری از مدرنیته ی بی محتوا و دل بستگی به سنت سرشار، درون مایه ی غربت سروده های اوست. جهانی که او در ذهن دارد، جهانی که او در دوران کودکی با او زیسته است، جهان آرمانی و مدینه ی فاضله ی اوست؛ جهانی که بی عدالتی، نامردمی و تجاوز به حقوق دیگری را در آن راهی نیست، جهانی که خواست واقعی و حقیقی خداست.

منابع

- ۱- آتشی، منوچهر، گزینه اشعار، تهران: نگاه، ۱۳۶۹.
- ۲- _____، وصف گل سوری، تهران: مروارید، ۱۳۷۰.
- ۳- _____، اتفاق آخر، تهران: نگاه، ۱۳۸۰.
- ۴- _____، گندم و گیلاس، تهران: نگاه، ۱۳۸۱. الف.
- ۵- _____، خلیج و خزر، تهران: نگاه، ۱۳۸۱. ب.
- ۶- _____، آهنگ دیگر، تهران: نگاه، ۱۳۸۳. الف.

- ۷- آتشی، منوچهر، آواز خاک، تهران: نگاه، ۱۳۸۳. ب.
- ۸- _____، دیدار در فلق، تهران: نگاه، ۱۳۸۳. ج.
- ۹- _____، مجموعه اشعار، تهران: نگاه، ۱۳۸۶.
- ۱۰- _____، خودنوشتی بر زندگی آتشی، نشریه حافظ، شماره ۲۱، ص ۴۳. ۱۳۸۴.
- ۱۱- اکبریانی، محمد هاشم، آتش شعر، نشریه شرق، ص ۵، ۱۳۷۳.
- ۱۲- پورنامداریان، تقی، سفر در مه، تهران: نگاه، ۱۳۸۱.
- ۱۳- تمیمی، فرخ، پلنگ دره‌ی دیزاشکن، تهران: ثالث، ۱۳۸۵.
- ۱۴- جلالی پندری، یدالله، بررسی عنصر حسرت در اندوه یادهای شاعران معاصر، پژوهش نامه‌ی ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال هشتم، شماره چهاردهم، بهار و تابستان ۸۹، ص ۵-۸۹.
- ۱۵- خلیلی جهانتیغ، مریم، برخی ازمعانی رماتیستی در شعر نادرپور، پژوهشنامه‌ی ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال هشتم، شماره چهاردهم، بهار و تابستان ۸۹، ص ۵۲-۲۷. ۱۳۸۹.
- ۱۶- سپهری، سهراب، هشت کتاب، تهران: طهوری، ۱۳۷۲.
- ۱۷- شریفیان، مهدی، بررسی فرآیند نوستالژی در اشعار سهراب سپهری، مجله زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال پنجم، شماره ۸، ص ۷۲-۵۱، ۱۳۸۶.
- ۱۸- عالی عباس آباد، یوسف، شعر منوچهر آتشی و جایگاه اسطوره در آن، پژوهش نامه ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال ششم، شماره یازدهم، پاییز و زمستان ۸۷، ص ۱۵۲-۱۳۱، ۱۳۸۷.
- ۱۹- یاحسینی، سید قاسم، آتشی در مسیر زندگی، بوشهر: شروع، ۱۳۸۲.